

## داستان جناییقسمت هفتم



# همام خون

آنچه در قسمت قبل گذشت...

زینب علیپورطهرانی تپش

مهلانیمه شب بادست‌هاولباس خونین وپای برهنه به اتهام قتل همسرش بازداشت شد. اوبرای سرگردامانی مسؤول رسیدگی به پرونده‌اش تعریف کردکه همسرش درشب سالگرد ازدواچشان دیر به منزل آمده و جروبحث مختصری باهم کردند. همسرش امیر به حمام رفته و مهلا میز شام را می چیند که یکباره ضربه‌ای به سرش خورده و بیهوش می شود. همین که به هوش می‌آید با جسد غرق در خون همسرش در حمام روبه‌رو می‌شود. مهلا پسرعمویی به نام مهران دارد که وکیل است و از آگاهی با او تماس می‌گیرد. پلیس از منزل مهلا چنددسته دلار با اثر انگشت مقتول پیدا کرد. سرگرد و همکارانش سری به محل کار مقتول می‌زنند و با همکاران مقتول صحبت می‌کنند. از طرفی مهران هم به آنجا رفته و در حال تحقیق است. مقتول دو همکار به نام‌های ابراهیمی و میرکیانی دارد. سرگرد پس از تحقیق با میرکیانی سراغ ابراهیمی می‌رود. با تحقیق از ابراهیمی مشخص می‌شود، مقتول و اومتی بوده که با سایت‌های شرط‌بندی ارتباط برقرار کرده‌اند.

ابراهیمی که تصمیم گرفته بود واقعیت ماجرا را بازگو کند، مکثی کرد و گفت: راستش یکی از رفقام که می‌دونست نمی‌تونم از پس مهریه و مخارج زنم بریام، من رو برد به اون زیرزمین و با صاحبش آشنا کرد. منم یه ساله که مدام هفته‌ای چند روز اونجا می‌رم. البته بستگی به بازی داره و حریف، گاهی هفته‌ای دو بار می‌رم و گاهی هر شب. توی این مدت، هم می‌بردم و هم می‌باختم. تا این‌که حدود یه ماه قبل، امیر ازم خواست براش شغل دوم پیدا کنم. آخه حقوقش زیاد نبود. البته زنش شبیه زن من نیست و زن خوبیه. اما می‌گفت چند ساله ازدواج کرده و به زنش قول داده براش خونه بخره. اما نتونسته.

سرگرد مابین حرف‌های ابراهیمی پرید و گفت: تو هم بردیش سر بساط قمار؟ ابراهیمی جرعه‌ای آب نوشید و گفت: اولش قبول نمی‌کرد. اما بازی رو بهش یاد دادم. توی این دو سه باری هم که اومد خوب برد. همون شبی که کشته شد هم کلی برده بود.

سرگرد پرسید: دلار؟

ابراهیمی: بله. ما به دلار بازی می‌کردیم. اون شیم‌کلی برد. از یه مردی که باختن براش خیلی سنگین تموم می‌شد. اونم از امیر تازه کار. می‌دونین امیر خیلی باهوش بود و بازی روزود یاد گرفت.

سرگرد پرسید: حسادت به مقتول باعث شد اونو به قتل برسونی؟ ابراهیمی ترسید و گفت: نه، به خدا من نکشتمش. اما فکر کنم بدونم کی کشته.

سرگرد پرسید: کی؟

ابراهیمی گفت: یه نفر هست به نام درباری که قمارباز قهاریه. همون که اون شب به امیر باخت.

سرگرد در فکر فرو رفت و پرسید: از کجای دونی اون کشتتش؟

ابراهیمی گفت: آخه اون شب خیلی کلافه شده بود و مدام سیگار می‌کشید. صورتش از خشم قرمز شده بود. تحمل باخت رو نداشت. اون شب من که امیر رو بعد از بازی رسوندم خونه‌اش، احساس کردم یه نفر داره تعقیب‌مون می‌کنه. اما گفتم شاید خالاته. به خاطر همین اهمیت ندادم. می‌دونین سرگرد، درباری خیلی آدم عجیبیه. هر کاری از دستش برمیاد. تحمل باخت به یه تازه‌کار رو نداره. همه زندگیش قماره. آدمم زیاد داره.

سرگرد به سمت پنجره رفت و کمی فکر کرد و گفت: امروز می‌تونی بری. اما از شهر خارج نشو تا قاضی درباره‌ات تصمیم بگیره. با هیچ‌کسی هم در این زمینه حرف نزن و گرنه برات گرون تموم میشه. فقط آدرس و تلفن درباری رو برام بنویس. ابراهیمی گفت: من که تلفن و آدرسشو ندارم. اما شاید رفیقم بدونه.

سرگرد با عصبانیت گفت: نه. با هیچ‌کسی نمی‌خواد حرف بزنی. فقط توی چهره‌نگاری درباری به همکارم کمک کن. همین. سرگرد با همکارش تماس گرفت و از او خواست ابراهیمی را به اتاق چهره‌نگاری ببرد.

\*\*

چهره‌نگاری انجام شد و یکی از همکاران سرگرد از چهره‌فرضی درباری پرینت گرفت و بین افرادی که در ماموریت دستگیری درباری قرار بود شرکت کنند، پخش کرد. سرگرد در راس این ماموریت بود. خانه‌ای را که محل قمار بود زیر نظر گرفتند. شب اول ماموریت، کسی با چهره درباری به آن خانه نیامد. مادر شب دوم شخصی با شباهت زیاده‌عکس چهره‌نگاری شده همراه راننده‌ودو نفر با دیگاردوار پارکینگ خانه‌شد. سرگرد مدام با همکارانش از طریق بی‌سیم در ارتباط بود: «تا علامت ندادم کسی کاری نمی‌کنه.»

نیم ساعتی گذشت و سرگرد به همکارانش علامت داد و بی‌سروصداز کمین‌هایشان خارج

بعد هم رو به سرگرد کرد و با خونسردی گفت: لباس بپوشم می‌رسم خدمتتون.

یکی از همکاران سرگرد او را تا اتاق خواب همراهی کرد.

\*\*

درباری کراوات زده و با سرو وضعی مرتب در کنار وکیلش در اتاق سرگرد نشست به بودند. وکیل درباری گفت: موکل من جرمی مرتکب نشده. پس چرا اینجاست؟ چرا کسی توضیح نمی‌ده؟ سرگرد نگاهی به وکیل انداخت و گفت: به اونم می‌رسیم. صبور باشین.

بعد لپ‌تاپ را کنار گذاشت و گفت: شما سه‌شنبه شب ساعت ۲ بامداد کجا بودین؟ درباری لیخندی زد و گفت: منزل به اتفاق همسرم. اتفاقا اون شب سردرد داشتم و زود خوابیدم.

سرگرد فیلمی را به درباری و وکیلش نشان داد و گفت: این اتومبیل شما نیست؟

درباری نگاهی به فیلم انداخت که از دوربین راهنمایی و رانندگی گرفته شده و گفت: بله یادام نبود. اون شب راننده‌ام نزدیک بود تصادف کنه. فرداش به من گفت.

سرگرد پرسید: به ساعتش هم نگاه کردین؟ شما اون وقت شب توی اون خیابون چی کار می‌کردین؟ اونجا که هیچ ربطی به منزل شما نداره؟

درباری کمی دستپاچه شد اما خودش را جمع و جور کرد و گفت: من توی اون ماشین نبودم. راننده منو رسوند خونه و رفت. حتما از غفلت من سوءاستفاده کرده‌تابه‌کاری خودش برسه. سرگرد: باشه. حتما راننده‌تون دلیل قانع‌کننده‌ای داره. شایدم کسی رو تعقیب می‌کرده، مثل امیرکشاورز.

درباری از روی صندلی بلند شد و گفت: دیگه تحمل بی‌احترامی روندارم. من می‌خوام همین الان برم.

سرگرد هم با خونسردی از جایش بلند شد و گفت: می‌تونین برگردین خونه. فقط لطفا از تهران خارج نشین. راستی؟

درباری صورتش را به سمت سرگرد برگرداند و منتظر ماند.

سرگرد گفت: شما زیاد به اون خونه رفت و آمد دارین. دلیل خاصی داره؟

وکیل به جای درباری پاسخ داد و گفت: کدوم خونه؟

سرگرد نگاهی به درباری کرد و گفت: جناب درباری خودشون بهتر می‌دونن.

درباری گفت: صاحب اون خونه یکی از دوستان من هستن اما نمی‌دونستم توی خونه‌اش چی کار می‌کنه. من وقتی به اون خونه میرم کسی جز خودش خونه نیست. از کجا باید بدونم اونجا چیکار می‌کنه؟

سرگرد: اونم مشخص می‌شه. فراموش نکنین از تهران به هیچ‌وجه خارج نشین.

درباری می‌خواست چیزی بگوید که وکیلش ما بین حرف او پرید و گفت: از شهر خارج نمیشن. درباری و وکیلش از اتاق خارج شدند و سرگرد شماره یکی از همکارانش را گرفت و گفت: می‌خوام ۲۴ ساعته مراقب درباری باشین.

**ادامه دارد**